

بدون تعارف

در ستایش چشیدن یک مربای شیرین خوشمزه

من نویسندگان ساده‌نویس را دوست دارم، بنابراین هوشنگ مرادی کرمانی را می‌پسندم. روایت‌های ساده هم موردعلاقه من هستند و باز بر همین اساس آثار مرادی‌کرمانی با ذائقه من جور می‌شوند. فارغ از همه اینها من



محمدعلی یزدانیار

قفسه کتاب

«مربای شیرین» را خیلی دوست دارم. ایده در این داستان ساده است، شیشه مربایی که دریش باز نمی‌شود. روایت داستان هم سرراست است. به‌قدری سرراست که از بچه ۱۰ساله تا پیرمرد ۹۰ساله به یک اندازه از این داستان لذت خواهند برد. علاوه بر همه اینها طبق معمول دیگر آثار مرادی‌کرمانی مربای شیرین هم برای خودش درس گفت‌وگونویسی است. دیالوگ‌ها هم خوب کارشده‌اند و هم در جای درستی قرار دارند. ضمن این‌که شخصیت‌پردازی در این داستان از دیگر نقاط قوتی است که می‌توانم به آنها اشاره‌کنم. برآیند تکنیکی این رمان کوتاه را می‌توان در کلاس‌های نویسندگی مثال زد و درس داد. از لحاظ مضمون هم که نگاه کنیم مربای شیرین حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. چه آنجا که به نوجوانان درس پیگیری از راه درست می‌دهد، چه وقتی با زبانی شیرین و بانمک به نقاط تاریک زندگی مشترک نور می‌اندازد و چه زمانی که مناسبات سرمایه‌داری را بسیار ساده و روشن به مخاطب ارائه می‌کند. این داستان در جای خودش درس زندگی می‌دهد بدون این‌که دردام شعارزدگی گرفتار بشود. همه اینها برای این‌که مربای شیرین را دوست داشته باشید،

کفایت می‌کند اما آن چیزی که در این اثر برای بیش از همه ارزشمند است، نگاه بسیار انتقادی هوشنگ مرادی کرمانی به مناسبات اقتصادی، سیاسی و حتی

حکمرانی در جامعه است. در بخشی از داستان مردم شروع می‌کنند به احتکار مرباهای فلان شرکت بدون این‌که بدانند چه خبر است و این خودش منجر به احتکار بسیاری از اقلام دیگر می‌شود. مخاطبی که در جریان اصل ماجرا قرار دارد با خواندن این بخش قاعدتا در مورد رفتار مردم به‌عنوان یک جامعه به فکر فرو می‌رود. جای دیگری از داستان مدیری که از اتفاقات مجموعه زبردستش ناراحت است همزمان که بر حفظ آبروی کارمندانش تأکید دارد، آبروی همان‌ها را با ذکر جزئیات زندگی شخصی تک‌تک‌شان زیر سؤال می‌برد. بزرگ‌ترهایی هستند که نوجوانان را جدی نمی‌گیرند و وقتی صحت حرف همان نوجوان مشخص شد برای مصادره آن وارد عمل می‌شوند. شایعات در این داستان از متن واقعیت قدرت بیشتری دارند و اگر کسی به این شایعات شک کند دیگران به عقل او شک خواهند کرد و در موقعیتی که حقانیت یک زبردست مشخص شده فرادستان (در اینجا روسای کارخانه) سعی دارند موضوع را با یک دسته‌گل و شیرینی ختم به خیر کنند. در مربای شیرین علاوه بر تمام این نکات مثبت، سوداگری هم زیر سؤال برده شده و من کمتر داستانی را در ادبیات فارسی سراغ دارم که به این سادگی، قدرت و غیرشعاری بتواند علیه «پاداش بدون تلاش» قیام کند. خلاصه همین‌طور که از هوشنگ مرادی‌کرمانی و قلم شاهکارش لذت می‌برید، مربای شیرین را هم مزه‌مزه کنید.



رستگاری از میان رنج

اگر روان‌شناسی زده‌اید، اگر گمان می‌کنید آدمی اسیر طرح‌واره‌هایش است، اگر کودک بد غذا دارید و یکی از دغدغه‌هایتان این است که به‌زودی از سوءتغذیه بلایی سرش خواهد آمد، اگر در امر تربیت دچار وسواسید، اگر از خاطره‌نگاری‌ها و زندگینامه‌هایی که از آدم‌ها اسطوره می‌سازند خسته‌اید، اگر خود



زهرآق‌دیانی

قفسه کتاب

سرنوشت‌نگاری‌ها در نظرتان صادقانه نیستند، اگر کتاب «درخت زیبای من» را خوانده‌اید و دوست داشته‌اید و مدت‌ها «زهزه» از جلوی چشمتان کنار نمی‌رفت، اگر سایه پدر و مادر بالای سرتان هست و اگر نیست، اگر کیش‌کیش نازنازی هستید و زودرنج و حساسید، اگر سختتان است ببخشید، اگر در کودکی از طرف پدر و مادر یا اطرافیان زخم خورده‌اید و توی ذهنتان از آنها خرده‌برده‌ای دارید، اگر کلا زخم خورده‌اید، اگر برای طبیعت نقش درمانی قائلید و معتقدید پک و پیسی‌های آدم را می‌گیرد و در خود حل می‌کند، اگر به مردمان کویر که چون درختی دور از جوی می‌زیند و بار می‌دهند، ارادت دارید، این کتاب را بخوانید.

هوشنگ مرادی‌کرمانی در این کتاب مثل نهر روان روستای کویری‌اش، داستان کودکی‌هایش را نوشته است؛ همه داستان کودکی‌هاش را. خاطراتش را رفو و روتوش نکرده. کودکی‌ای پر از رنج و درد و زخم و البته قلم داستانگوی مرادی‌کرمانی این نهر روان چنان تیزی سنگ‌های مسیر خاطرات را هموارکرده و با قند طنز، زهر تلخی‌هاش را گرفته که وقتی کتاب را می‌خوانید حس غم و خمودگی نمی‌کنید. برعکس می‌بینید کودکی از میان تمام این تلخی‌ها و سختی‌ها، حالا از مشاهیر بزرگ ایران و جهان است. می‌بینید گرچه این روزها جهان گرفتار انواع و اقسام گرفتاری‌ها و مصیبت‌هاست، گرچه کودکان ما از این وضعیت آسیب می‌بینند، گرچه حجم درد و رنج آنقدر بالاست که اندک خوشی‌ها را می‌بلعد و فرو می‌دهد اما تا بوده همین بوده و حتی خود خدا هم تأکیدکرده که انسان را در کبد آفریده و اول هم از بهترین پیامبرش شروع کرده و از ابتدا دچار درد و هجرانش کرده و پدر و مادرش را از او گرفته «الم یجدک یتیمًا فآوی». این همان خدایی است که تو را یتیم یافت و در پناه خود جای داد. انگار که در این بریدن «کمال انقطاع الیک»ی اتفاق می‌افتد و رشدی حاصل می‌شود که جز با این بلا حاصل نمی‌شود.

پس چه بهتر که مثل «هوشو»، هوشنگ کوچک کتاب «شما که غریبه نیستید»، مثل رود ببخشیم و بگذاریم و بگذریم.



عصرهای تلخ

مرده‌شوری شود و از طرفی جنون من به کلاس انشا و معلم کلاس‌مان روزبه‌روز بیشتر شود؛ چه آن‌وقتی که از مدرسه فرار می‌کرد و خودم را می‌دیدم که روزی، جایی دریکی از مدارسی که در آن مشغول تحصیل هستم، از گوشه یکی از دیوارهای مدرسه، فرار خواهم کرد که فرار کردم... آن‌هم دو دفعه! چه آن‌وقتی که مجید با بی‌بی دعوايش می‌شد و قهر می‌کرد و شلوار پارچه‌ای پیلی‌دارش را بالا می‌کشید و پشتش را به بی‌بی می‌کرد و در آهنی خانه نقلی قدیمی را می‌کوبید و می‌زد بیرون و دلش طاقت نمی‌آورد و تا چند ساعت بعدش برمی‌گشت خانه و ماهرانه ناز بی‌بی شیرین دوست‌داشتنی‌اش را می‌خريد و یادم می‌داد که هرقدر هم با مامان دعوا و قهر کنم و پسرانگی‌های بی‌خودی سن بلوغ را داشته باشم، بازهم امن‌ترین جای دنیا، چادر سفید نماز مامان است و نشستن مقابلش وقتی‌که نماز مغربش را تمام کرده بود و مشغول تسبیحاتش بود؛ چه آن‌وقتی که مجید دوچرخه هرکولس ۲۸ قدیمی‌اش را سوار می‌شد و در کوچه پس‌کوچه‌های اصفهان از زیر بازارچه‌های محلی رد می‌شد و پیکان‌های نارنجی را دور می‌زد، نشانم می‌داد که با دوچرخه می‌شود حرف زد و خندید و گریه کرد و زندگی کرد! و چه روزهایی که دوچرخه مشکی‌ام را همان‌که با پس‌اندازم با بابا رقتیم و از گمرک خریدیم - برمی‌داشتیم و کوچه پس‌کوچه‌های قدیمی قلهک و زرگنده و اختیاریه را رکاب می‌زدیم با خیال این‌که مجید زندگی خودم هستم و عجب خیال خوشی بود. نوجوانی است و همین خیال‌ها دیگر! خیال‌هایی که گاهی در اتاق آرزوهای هاگوارتز رولینگ جست‌وجویش می‌کردم و گاهی در پشت‌بام خانه مجید مرادی‌کرمانی و پوراحمد. برای من ۱۳ساله، هرکولس ۲۸مجید شده بود چوب جادوی هری‌پاتر و کوچه‌ها، همان زمین کوبیدیچ. بخش مهمی از خوش‌خیالی و خیالات خوشی که من داشتم و هنوز هم دارم، مدیون قاب‌بندی‌های کیومرث پوراحمد است که کلمات سحرانگیز مرادی‌کرمانی را جادویی‌تر می‌کرد و عصرهای پاییز از داخل مکعب مستطیل خپل مشکی ۲۰اینچی کنار پنجره پاسیو، بیرون می‌آمد و مرا جادو می‌کرد. نسخه چاپی قصه‌های مجید، چیزی کم می‌داشت اگر نسخه تصویری‌اش نبود. چیزی از جنس خیال سحرانگیز با بوی پوست نارنگی پاییزی ترکیب‌شده با شوری بوی کشک خشک اصفهانی.